

درک سیاسی روشنفکران ایرانی در گفت‌وگو با مهرزاد بروجردی

تراشیدم، پرستیدم، شکستم

فرشاد قربانپور

هم میهن - شماره ۲۸، شنبه، ۲۶ خرداد ۱۳۸۶

فرشاد قربانپور: مهرزاد بروجردی، نویسنده کتاب تاثیرگذار «روشنفکران ایران و غرب» استاد ایرانی دانشگاه سیراکوز نیویورک است. گفت‌وگوی ما با بروجردی در مورد روشنفکران و سیاست، موضوع همین ویژه‌نامه است.

بروجردی پاسخ‌های دقیقی به پرسش‌های ما می‌دهد. به ویژه اینکه مصداق‌هایی که می‌آورد بسیار مثال‌زدنی است. از این دست همان شعر اقبال لاهوری است:

هزاران سال با فطرت نشستم / به او پیوستم و از خود گسستم
خلاصه سرگذشتم این سه حرف است / تراشیدم، پرستیدم، شکستم

به راستی که سرنوشت روشنفکری ایران همان نیم‌بیت آخر شعر است. گفت‌وگو با دکتر مهرزاد بروجردی در ادامه می‌آید.

ارزیابی شما از رابطه روشنفکران ایران با سیاست چیست؟

من این سخن را که روشنفکران باید از سیاست کناره بگیرند سست و دفاع‌ناپذیر می‌دانم. به قول نویسنده انگلیسی گراهام گرین، سیاست مانند هوایی که در آن نفس می‌کشیم درون و پیرامون ما را سرشار کرده است. بی‌شک در جامعه‌ای مانند ایران کمبود مردمان دانش‌آموخته و فرهیخته از یک‌سو و تمنای فراگیر پیشرفت و توسعه اجتماعی از دیگر سو روشنفکران را می‌خواند تا پا به پهنه سیاست‌ورزی نهند و آنگاه در همراهی با تاریخی که پیوسته زخم تیغ و تبر بر دل و جگرها نهاده است سرنوشتی پرآب چشم و آتش‌دل برای خویش رقم زنند.

چنین است که نظاره‌کنندگان این سرنوشت نافرجام گاه از «قطار خالی سیاست» سخن گفته‌اند و گاه از جهانی که جز «زندان خردمندان» نیست شکوه کرده‌اند. بی‌سبب نیست که گروه فراوانی از ایرانیان سلامت را در گریز از سیاست می‌دانند و با شاه کلید «نظریه توطئه» عطای هر تکاپوی سیاسی را به لقایش می‌بخشند و همه دست اندرکاران سیاست را به یک چوب می‌رانند.

من اما به‌رغم این نگاه بدبینانه، به سیاست، نقش روشنفکران در قلمرو سیاست‌ورزی را آموزش فن تبدیل کردن «زورگویی» به «قانونمندی» به گروه حکومت‌پیشگان می‌دانم.

خدمت روشنفکران را همچنین باید در به چالش کشیدن پندارها و تعصب‌های جمعی جست‌وجو کرد. چنین است که به باور من درگیری و دست‌اندرکاری روشنفکران در سیاست نه تنها مفید و خواستنی که ناچار و ضروری است و صدالبته که سیاست‌ورزی تنها یکی از قلمروهای تکاپوی روشنفکری است.

کارنامه روشنفکران ایرانی در عرصه سیاسی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

براساس آنچه که در پاسخ به پرسش پیشین آوردم کارنامه روشنفکران ایرانی درگیر سیاست را به هیچ‌رو خوشایند و پذیرفتنی نمی‌یابم. گرچه «در خراب‌آباد دنیا نامه‌ای بی‌ننگ نیست»، اما به قول فردوسی بزرگ در عجبم که «جهان سر به سر عبرت و حکمت است / چرا زان همه بهر من غفلت است».

به راستی چرا باید ایران (در کنار روسیه) تنها کشوری باشد که در یک سده بحران دو انقلاب را تجربه کند؟ همه می‌دانیم که انقلاب از کمیاب‌ترین رویدادهای اجتماعی هر کشور است و بیش از هر چیز به انفجار توده انبوه خواست‌های بی‌پاسخ مانده یک ملت می‌ماند.

بدین‌روی، روی دادن هر انقلاب خود نشان آن است که حاکمان سیاسی و مشاوران آنان در تبدیل کردن «روممداری» به «قانونمندی» و در بنانهادن دستگاه سیاسی‌ای که حقوق شهروندان را به رسمیت بشناسند ناکام مانده‌اند.

گناه بخشی از این ناکامی را باید به گردن روشنفکران ایرانی و کم‌کاری و غفلت‌ورزی ایشان نهاد. روشنفکران ما چه در قامت دیوان‌سالاران و چه در کالبد رهبران احزاب سیاسی، گروه‌های زیرزمینی و سندیکا‌های حرفه‌ای و صنفی‌الگوی کارآمدی از رفتار سیاسی به جا ننهاده‌اند: چه بسیار بارها که در دفاع از آزادی‌های سیاسی، کثرت‌گرایی‌های فرهنگی، حقوق بشر، قلمرو خصوصی و حقوق شهروندی زبان در

کام کشیده‌اند و چه بی‌شمار گاه‌ها که به جای نقد کیش شخصیت پرستی، ناسیونالیسم بیگانه‌ستیز، خود بزرگ‌بینی‌های فرهنگی، توده‌فریبی (پوپولیسم) و بومی‌گرایی خاموشی پیشه کرده‌اند.

چرا روشنفکران ایرانی نتوانستند درک درستی از فضای سیاسی‌ای که در آن به سر می‌برده‌اند به دست آورند؟

بخش بزرگی از پاسخ به این پرسش را می‌باید در ساختار تاروتیره رابطه‌های اجتماعی و در گرفتگی فضای سیاسی جامعه بازجست. در دستگاه سیاسی ایران از دیرترین هنگام تا به امروز همواره نقش «افراد» بیش از نقش «قانون و قاعده‌ها» بوده است.

در چنین سازوکاری حکومت به راحتی نهادهای نوپای جامعه مدنی را فرو می‌بلعد و گردی از وجودشان باقی نمی‌نهد بی‌آنکه برای این کار بهای گزافی پردازد. چه بسا که نزد ما ایرانیان پیوندهای خویشاوندی بر مسوولیت‌ناشناسی‌های اجتماعی پرده می‌افکند و چه بسیار نخبگان که سرشت و سرنوشت منفعت ملی را با سود یا نیاز شخصی خویش گره می‌زنند.

سازوکار حکومتی از این دست روشنفکران را تنها برای آذین‌بستن دستگاه چیرگی خود می‌پسندد و تنگ‌میدانی برای جولان این طائفه می‌گشاید تا روشنفکران در آن همچون سودائیان خیال به دادوستد ایده‌های تجربیدی زیبا اما بی‌خطر سرگرم شوند، به «غیرسیاسی» بودن کار و بار خویش دلخوش کنند و بدین روی دست حاکمان را برای هرگونه دستبرد در پهنه سیاست باز بگذارند.

بی‌شک ناآشنایی روشنفکران با زیرویم سیاست ایران و بی‌خبری ایشان از تردستی‌ها و ریزکاری‌های سیاست‌مداران ایرانی، دوری و ناآگاهی‌شان از شیوه تفکر طبقه‌های واماندگی‌شان در دام تحلیل‌های ایدئولوژی‌آلود، تهران محوری در کاربست محک‌های علوم اجتماعی و چشم‌پوشی از دگرگونی سویه‌های فکری در زندگی شهرنشینان و روستاییان همه‌وهمه دست به دست هم داده تا روشنفکران ما سررشته‌شناسایی جنبش‌های اجتماعی را از کف بدهند و از فهمیدن چندوچون حرکت مردمی که به سوی صندوق‌های رای می‌روند وایمانند.

نمونه این گسست میان روشنفکران و توده‌های اجتماعی را می‌توان در انتخابات گذشته ریاست جمهوری دید. تمامی روشنفکرانی که خود را نه تنها ناقد خاتمی که به کلی مخالف هاشمی می‌دانستند یک باره پشت هر دو ایستادند و از او دفاع کردند، اما مردم دفاع و فراخوان روشنفکران را به چیزی نگرفتند.

ابتدا بگویم که من با این سخن که «تمامی» روشنفکران پشت سر آقای هاشمی ایستادند موافق نیستم، اما به فرض که چنین باشد باز باید پرسید که به راستی چرا روشنفکران دست به چنین کاری زدند.

به نظر من از یک سو کاستی‌ها و ناتوانی‌های دولت هشت‌ساله آقای خاتمی ایرانیان را از نامزد اصلاح‌طلبان دلسرد می‌کرد و از دیگر سو کارنامه طولانی و بسا مجادله‌خیز آقای رفسنجانی که بیش از هر کس دیگری در جمهوری اسلامی سمت‌های گوناگون حکومتی داشته است نیز هرگونه پاسخ‌گویی سراسر به پرسش «چه باید کرد؟» را ناممکن می‌ساخت.

به هر روی این واقعیت که گروهی از روشنفکران ایرانی در مرحله دوم انتخابات پشت سر آقای هاشمی ایستادند با آن نکته که شماری از همین روشنفکران، ناقدان جدی کارنامه آقای هاشمی بوده و هستند سازگار است. دموکراسی حق نقد حاکمان را در کف شهروندان می‌نهد و هیچ‌گزینه‌اش آگاهانه‌ای بدون نقادی و ارزیابی نامزدها ممکن نیست.

چرا روشنفکران ایرانی تاثیر چندانی به قلمرو همگانی جامعه ایرانی ندارند؟ و چرا این تاثیر اندک نیز چندان دلپسند و پذیرفتنی نیست؟

از این پرسش چنین برمی‌آید که گویی می‌توان روشنفکران را به دادگاه تاریخ کشید. اما از جو و زمانه‌ای که روشنفکران را چون نقطه در میان گرفته است هیچ‌نرسید.

همانطور که در بررسی رفتار روشنفکران در کتابم «روشنفکران ایرانی و غرب» آورده‌ام و به قول سارتر، «هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند از روشنفکرانش شکایت کند بی‌آنکه خود را نیز متهم سازد، چراکه هر جامعه خود پدیده روشنفکران خویش را به بار می‌آورد» روشنفکران ایرانی به خاموشی و سلامت و بسا از سر مهرورزی ساده‌دلانه، از کنار سنت ایرانی گذشته‌اند و هیچ‌گاه گرمی دلپذیر اما رخوت‌آور سنت را با سرمای سوزان خرد نقاد سودا نکرده‌اند.

گرچه گه گاه رفیقان سیاسی پیشین را با نوشته‌هایی چون «من متهم می‌کنم» نواخته‌اند، اما هرگز دلیری پنجه‌افکندن با توده مردم و نقادی باورهای ریشه‌دار و سنتی ایشان را نداشته‌اند.

گاه از «جعفرخان از فرنگ برگشته»، «نقدکی» کرده‌اند، اما به زودی تیغ زبان را در کام کشیده‌اند و از سنتی که در تاروپود وجود و اندیشه خود ایشان ریشه دوانیده و دست و زبانشان را برای نقد خود - سنت سخت بسته است، سراغی نگرفته‌اند.

چشم‌بستن روشنفکران ایرانی از جامعه و سنتی که پاره درشتی از تفکر و اندیشه خود ایشان را سامان داده است راه برون‌رفت از دایره به قول اقبال، بت تراشی و بت شکنی را بر روشنفکران ما بسته و بیرون جهیدن از دام دوگانه سنت - مدرنیته را برایشان ناممکن ساخته است.

هزاران سال با فطرت نشستم / به او پیوستم و از خود گسستم
خلاصه سرگذشتم این سه حرف است / تراشیدم، پرستیدم، شکستم

بی‌گمان پنجه‌افکندن دلیرانه روشنفکران ایرانی با سنت و عادت‌های فکری ایرانی در گرو نقد خود فطرت گونه‌ای است که هزاران سال با او نشسته و برخاسته‌ایم.

**به نظر شما از چه رو در ایران کنونی تمامی افراد باسواد خود را روشنفکر نیز می‌شمارند؟
آیا این به گونه‌ای به فروکاستن مفهوم روشنفکری نمی‌انجامد؟**

بله، در جایی که هر استاد معماری مهندس می‌شود و هر عربی دانی فیلسوف، هر کس هم که کار آزاد دارد تاجر و بازرگان است، هر باسوادی روشنفکر است و هر متفنن سیاست نیز کارشناس سیاسی. به قول مرحوم دهخدا:

مشتی اسمال به علی کاروبارا زار شده / تو بمیری پاتوق ما بچه بازار شده
هر کسی واسه خود یکه میاندار شده / تقی زهتاب درین ملک پاتوقدار شده...

آیا دورانی را می‌توان مثال زد که در آن درگیری و دست‌اندرکاری روشنفکران در کاروبار سیاست پی‌آمدهای مستقیم و پیشروانه در راستای هدف‌ها و حرکات‌های روشنگری داشته باشد؟

به نظر من دوره رضاشاه مهم‌ترین زمانه‌ای است که در آن می‌توان از دست‌اندرکاری روشنفکران در کار سیاست نشان جست و تاثیر ژرف ایشان بر روندهای اجتماعی و سیاسی را دید.

در هیچ دوره‌ای از تاریخ سده بیستم سرزمین ما روشنفکران سیاستمداری با دانش و توانایی‌های ذكاءالملک فروغی، علی اکبر داور، محمدتقی بهار، عیسی صدیق، احمد کسروی، فخرالدین شادمان و بسیاری دیگر بر سیاست ایران اثر گذاشته‌اند. من این نکته را در دو مقاله‌ای که تاکنون در این باره نگاشته‌ام شرح داده‌ام.

به نظر شما پدیده روشنفکری دینی پیامد چه سازوکارهایی در جامعه ایران است؟ آیا کار روشنفکری به روشنفکری دینی انجامیده است یا اینکه کار سیاسی به روشنفکری دینی دامن زده است و دست آخر آیا این بافت اجتماعی جامعه ایرانی است که روشنفکران دینی در خود می‌پرورد؟

به راستی نگاه از دریچه «جامعه‌شناسی آگاهی» دست‌اندرکاری این هر سه علت در پیدایش و پرورش روشنفکری دینی را آشکار می‌کند. بی‌شک نمی‌توان تکاپوهای پی‌گیر فکری کسانی چون دکتر شریعتی و دکتر سروش در پیش و پس از انقلاب را نادیده گرفت.

بافت اجتماعی جامعه ما نیز در روی آوردن ایرانیان به آرای روشنفکران دینی نقش دارد. «دینی» بودن فرهنگ و جامعه ما به این معنا هم هست که روشنفکران دینی مخاطبان بیشتری می‌یابند و نیز از گونه‌ای برتری سیاسی نسبت به همگان عرفی‌گرای خویش بهره می‌برند.

به هر روی در جامعه دینی ایران و در قیاس با روشنفکران عرفی‌گرا، روشنفکر دینی به صرف دینی بودن و دینی اندیشیدن میدان فراختری برای گفت‌وگو و تکاپوی اندیشگی و سیاسی می‌یابد حتی اگر حرف و سخن اثر دلپسند حکومت دینی نباشد.

تاثیر روشنفکران دینی بر پهنه سیاسی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بی‌گمان روشنفکران دینی تلنگری به شیشه باورهای دیگر گرایش‌های دینی زده‌اند و در لرزاندن بنای دین‌باوران سنتی کامیاب بوده‌اند. همانگونه که می‌دانیم اندیشه‌ورزی‌های دین‌شناسانه در ایران امروز بسیار پیش‌تر و فراگیرتر از دیگر کشورهای منطقه است.

با این همه ترازنامه روشنفکران دینی در پشتیبانی و همکاری با آنها که «غیرخودی-بیگانه» یعنی روشنفکران عرفی گرا، قلمداد شده‌اند به هیچ‌رو درخشان نیست. همچنین عافیت‌اندیشی سیاسی و سلامت طلبی روشنفکران دینی را از همراهی و پشتیبانی نیروهایی که جلوتر و قاطع‌تر از ایشان حرکت می‌کردند باز داشته و سبب شده که امروز روشنفکران دینی با پدیده ریزش نیروها روبه‌رو شوند.

به گواهی تجربه، روشنفکران دینی امروز دیدگاه‌های دیروز خود را به نقد می‌کشند و گویی به آهستگی و تامل به سوی عرفی‌گرایی گام برمی‌دارند.

در میان روشنفکران عرفی گرا اما کمتر کسی را سراغ داریم که اندیشه‌های دیروز خویش را به سود سنت و اندیشه دینی دگرگون سازد. به هر حال باید به یاد داشت که کثرت‌گرایی معرفتی تنها شیوه‌ای است که جامعه را در برابر رکود فکری بیمه می‌کند.

چرا روشنفکر ایرانی هیچ‌گاه نتوانست تکلیف خود را با جامعه‌ای که در آن می‌زید روشن کند؟

فکر می‌کنم به بخشی از این پرسش پیش از این پاسخ گفته‌ام. آنجا که از یک سو به دوگانگی و جدایی روشنفکران از فرهنگ و اندیشه گروه‌ها و طبقه‌های گوناگون اجتماعی اشاره کردم و از دیگر سو سنت را پاره مقومی از هستی و اندیشه روشنفکران دانستم.

گرچه روشنفکران ما هرازچندگاهی به شورش سیاسی دست می‌گشایند اما در نهانخانه فکر و در جمع خانواده و در شیوه رفتار با همسر و فرزندان خود سر تسلیم به عرف اجتماعی فرو می‌آورند. در برابری حقوق زن و مردم داد سخن می‌دهند اما تا از آستانه در به درون خانه، پا می‌نهند بالاپوش سنت به بر می‌کنند و دست از آستین تحکم به زن و فرزند به در می‌آورند.

در بیرون خانه، «مدرن» و «امروزی» و در درون «سنتی» و «دیروزی»‌اند. جامعه نیز همین نرد را با روشنفکران می‌بازد؛ از یک سو از نامی «استاد دانشگاه»، «روزنامه‌نگار شجاع» و «زندانی سیاسی» به احترام ویژه یاد می‌کند و از دیگر سو شمارگان کتاب‌های همین استادان و روزنامه‌نگاران و زندانیان در کشور ۷۰ میلیونی از چنبر ۲۰۰۰ تا ۷۰۰۰ بیرون نمی‌جهد.

به رابطه روشنفکری ایرانی و دولت چگونه می‌نگرید؟

افسوس که دولتمردان ما از روشنفکران نه پند و حکمت که «آستان بوسی» طلب می‌کنند و بدین شیوه خود را برتر از آستانه نقد روشنگرانه می‌نشانند. روشنفکران نیز به ناچار از پیچیدن در زلف چون کمند دولت تن می‌زنند چه به قول حافظ «سرها بریده بینند، بی جرم و بی جنایت»

آیا از اساس چیزی به نام روشنفکری در ایران وجود دارد؟

پاسخ به این پرسش در گرو تعریفی است که از روشنفکری می‌دهیم. اگر تردید و حیرت را خاستگاه کاروبار روشنگری بدانیم، روشنفکر به پرسیدن «چرا»، «چگونه»، «آیا»، «مگر» و در میان آوردن «اما» و «ولی» زنده است.

پیش‌نیاز چنین زندگانی‌ای اما، پذیرایی اندیشه‌مخالفان، آزادی علمی و عملی، رواج روزنامه‌ها و همایش‌ها، نقد کتاب‌ها و مقاله‌ها، پرورش دانشجویان پرسشگر و پایان دادن به پیوندهای مریدی-مرادی است. باید به برداشتن از حساب فکری رفتگان نیز پایان داد و به قول برنارد شاو دریافت که «آنچه ما را دانا می‌سازد نه تجدیدخاطره با گذشته که مسوولیت‌پذیری در برابر آینده است.»

اگر چیزی به نام روشنفکری ایرانی موجود است آیا این روشنفکری کارنامه‌ای دفاع‌پذیر دارد؟

بگذارید پرسش شما را با پرسش دیگری پاسخ بگویم آیا به راستی چند کار جدی روشنفکری در این ۲۸ سال پس از انقلاب به هم رسیده است؟

اگر شمردیم و به شمار انگشتان دست هم نرسیدیم آنگاه چه باید گفت؟ گرچه می‌گویند که آرزو سرمایه‌مفلسان است، من بیم آن دارم که پس از چندی نوای نومیدی هم گوشمان را نیازارد. به قول ابتهاج:
زین بیابان گذری نیست سواران را لیک / دل ما خوش به فریبی است غبارا تو بمان